



تجربه

## کتاب‌هایی که جیبمان را پر پول می‌کنند!



هدی برهانی

آموزگار

📅 دوره اول دبستان از من دعوت کرده بود تا برای يك جلسه به آنجا بروم و با بچه‌های کلاس کتابخوانی برگزار کنیم. اگرچه زمان زیادی از حضور در میان بچه‌هایی در این سن و سال نگذشته بود اما به هر حال تغییرات تند خلق و خوی بچه‌های امروز من را از این مواجهه ترسانده بود. با مشورت با مدیر دبستان مقرر شد تا پیش از روز کلاس، طرح درس و وسایل مورد نیاز برای آن ساعت فوق‌العاده را مشخص کنم و تحویل دهم. طبق معمول ذهنم پر بود از ایده و سؤال و سردرگمی! نمی‌دانستم برای يك کلاس تك جلسه‌ای کدام ایده می‌تواند از همه جالب‌تر باشد. در واقع به خاطر این‌که قرار بود فقط يك روز به دبستان بروم باید کاری می‌کردم تا بچه‌ها نه تنها از کلاس خسته نشوند بلکه حسابی هم خوش بگذرانند.

بعد از دو روز تمرکز بالاخره طرح درس مبسوطی آماده کردم و با يك فهرست که در آن وسایل مورد نیاز برای برگزاری این کلاس را نوشته بودم، تحویل دفتر مدیریت دادم. ساعتی نگذشته بود که مدیر دبستان تماس گرفت. تلفن را جواب دادم و با صدای خنده متعجب خانم مدیر لیخند روی لب‌هایم آمد. می‌خندید و می‌گفت «برهانی جان مگه گفتم کلاس آشپزی برای بچه‌ها بنذار که سفارش خمیر و پنیر پیتزا و فلفل دلمه‌ای برای من ردیف کردی؟» از آن پرسش پر خنده شیطن‌آمیز من هم به خنده افتاده بودم. گفتم مگر طرح درس را نخوانده‌اید؟ و این‌جا بود که خانم مدیر تازه متوجه شد برگه اصلی را نخوانده. گفتمش می‌خواهم با این فعالیت کتابی درباره مدیریت مالی را به بچه‌ها هدیه کنم و از اهمیت گوش کردن به حرف کتاب‌ها صحبت کنم. خانم مدیر هم حسابی خوشش آمده بود. آموختن مدیریت مالی با زبان ساده به بچه‌ها! الحق که کار خوبی بود. روز موعود فرا رسید. کتاب‌هایی که برای بچه‌ها تدارک دیده بودیم بسته‌بندی شده روی میز معلم بود. ذوق هدیه گرفتن و شادی پختن پیتزا در يك کلاس فوق‌برنامه، برق شده بود و رفته بود روی مردمک چشم‌های دختران کلاس‌م‌جا خوش کرده بود. همه دست‌هایمان را شسته بودیم و پیش‌بند بسته بودیم. خبری از دستکش نبود، اما در عوض کلاه‌های کاغذی سفیدرنگ آشپزی را روی سرمان گذاشته بودیم. با اتمام توضیحات من - که در کمال تعجب در میان سکوت بچه‌ها بیان شد - همه دست به کار شدیم. فلفل‌ها را ریز کردیم. قارچ‌ها را يك اندازه خرد کردیم و بارنده به جنگ پنیرها رفتیم. چنان با ذوق و علاقه پیتزا درست کردیم و درباره روش پخت و هزینه‌هایش حرف زدیم که نفهمیدیم زمان سه ساعته کلاس چگونه گذشت. دست آخر سینی‌های پیتزا را در فر گذاشتیم و بعد از فراغت از آشپزی کتاب‌های «کی با من پیتزا می‌پزد؟» را به بچه‌ها هدیه دادیم! از کتاب‌ها و دنیای عجیبشان حرف زدیم و فهمیدیم کتاب‌ها گاهی جیب‌هایمان را پر پول می‌کنند. 📖

ب بسم ا...

۲

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم  
سه‌شنبه ۲۹ بهمن ۹۸ • شماره ۵۹



## کتاب دیدن

روایت‌های يك مادر کتاب باز



سمیه سادات حسینی

نویسنده

📅 «هری پاتر ببینیم؟»  
«نه! من دوست ندارم!»  
«!! چرا دوست نداری؟ قبلاً دیدیم دوست داشتی که.»  
«آخه خیلی وقته ندیدم. الان دارم کتاب هاشو می‌خونم.»

اینجا جایی بود که توجه من به مکالمه‌شان جلب شد. مثل روال همیشگی مان، داشتند صحبت می‌کردند که برای سر ناهار چه فیلمی ببینیم. من گفته بودم فرصت کافی ندارم که يك فیلم کامل همراهشان ببینم. برای همین دنبال فیلمی می‌گشتند که بشود نصفه دید!

کار آسانی نبود که هم بخواهی فیلمی را ببینی، هم نخواهی کامل ببینی. من ناهار را آماده می‌کردم و صدایشان را می‌شنیدم که بعد از کلی جرو بحث به این نتیجه درخشان رسیدند که باید يك فیلم تکراری انتخاب کنند. پسرک گفت: «اگه به فیلم تکراری باشه که دوستش داشته باشیم، می‌تونیم نصفه ببینیم. هم از دیدن دوباره‌اش لذت می‌بریم، هم کنج‌کاو نیستیم بدونیم آخرش چی می‌شه. می‌تونیم نصفه ولش کنیم.»

بعد دوتایی فکرهایشان را گذاشتند روی هم تا سر فیلمی تکراری به توافق برسند. پسرک روی حساب این‌که هرسه‌مان هری پاتر دوست داریم، پیشنهاد کرد یکی از فیلم‌های سری هری پاتر را ببینیم.

و اینجا بود که دخترک آن حرف عجیب را زد که هم خیلی وقت است ندیده، هم در حال خواندن کتاب‌های هری پاتر است و این دو، دلایلی هستند که نمی‌خواهد فیلم هری پاتر ببیند. پسرک با ناباوری صدایی پوزخند مانند از خودش درآورد: «این دیگه چه حرفی بود! خیلی وقته ندیدی، بعد نمی‌خوای ببینی؟!» دخترک گفت: «خب آخه خیلیاش یادم رفته.»

پسرک زد زیر خنده: «د آخه دیوانه!... این که بهتره که. دوباره انگار فیلم جدیدی می‌بینی!»

دخترک چیخ زد: «مامااا! داداشی به من می‌گه دیوانه!»

پسرک دوباره بلندتر خندید: «خوب ماما آخه ببین چی می‌گه! می‌گه فیلم‌شو خیلی وقته ندیدم. همه‌ش یادم رفته. برای همین نمی‌خوام ببینم!»

دخترک با حرص گفت: «خب برای این‌که دارم کتابشو می‌خونم!»  
پسرک دوباره گفت: «گفتم دیوانه‌ای‌ها! خب اینجوری بهتره که. همه تصویرای کتاب جلوی چشم‌ت زنده می‌شن.»  
گفتم: «مامان جان، هی نگي دیوانه، نمیشه؟! فقط حرصشو درمیاری!»  
بعد رو کردم به دخترک: «خوب راست می‌گه‌ها! حرفت خیلی عجیبه! هم خیلی وقته ندیدی. هم یادت رفته. هم داری کتابشو می‌خونی. اینا چطوری دلیل می‌شه که نخوای فیلمشو ببینی؟»

گفت: «آخه ماما! دفعه اول که فیلمشو دیدم هنوز کتابشو نخونده بودم. اما الان وقتی دارم کتابشو می‌خونم، واسه هری و دوستاش هر قیافه‌ای بخوام تصور می‌کنم. صحنه‌های کتابو هر جور دوست داشته باشم، توی ذهنم می‌سازم. اما اگه فیلمشو ببینم دیگه نمی‌تونم خودم تصورشون کنم. می‌شن همون شکلی که توی فیلم هستن.»

پسرک گفت: «تازه بیچاره خبر نداری خیلی جاهای فیلمش اصلا شبیه کتابش نیست.»

رو کردم به پسرک و با هیجان گفتم: «راست می‌گه خواهرت. منم اصلا خوشم نمیداد فیلمی رو که از روی کتابای معروف ساختن، ببینم. اول این‌که اصلا سلیقه‌شون واسه انتخاب هنرپیشه رو دوست ندارم. آخه این چه هری‌ای بود قالب کردن بهمون توی فیلم؟ بعدم کلی از ماجراهای فرعی کتابو توی فیلم کوتاه یا عوض کردن که جا بشه توی يك فیلم. این کارشون باعث شده بعضی جاها منطق داستان به هم بخوره. تازه من عاشق اون قسمتایی‌ام توی کتاب‌ها که شخصیت‌ها با خودشون فکر می‌کنن یا نویسنده داره درباره حال و احوال روحی‌شون توضیح می‌ده. و این قسمتا رو اصلا نمی‌شه توی فیلم آورد. خیلی بیخودن فیلمایی که از روی کتاب ساخته می‌شن!»

پسرک گفت: «خیلی خب ماما جان! حالا چرا عصبانی می‌شی؟ من که فیلماشو نساختم! به فیلم دیگه می‌بینیم.» 📖



اصلا خوشم نمیداد  
فیلمایی رو که از  
روی کتابای معروف  
ساختن، ببینم.  
اول این‌که اصلا  
سلیقه‌شون واسه  
انتخاب هنرپیشه رو  
دوست ندارم. آخه این  
چه هری‌ای بود قالب  
کردن بهمون  
توی فیلم؟

ایلیا استیل

ILIA STEEL

در دل خانه‌ی تو

تولید کننده سینک، هود آشپزخانه، اجاق گاز، فر و مایکروویو توکار



www.iliasteel.ir | iliasteel



10 سال گارانتی